



### • درآمد

علی اصغر لوح، یک از نزدیک ترین دوستان، همکاران و هم دانشکده‌ای‌های شهید تندگویان بوده است. وی، با فروتنی تمام، تاکنون کمتر تن به مصاحبه داده است و در این گفت‌وگو نیز بسیار تأکید کرد که باید به درستی شخصیت تندگویان به همگان شناسانده و معرفی شود و حتی کمترین خطا و اشتباهی به این مجموعه راه نیابد. خوشبختانه این مصاحبه نیز در نهایت، پربار و خواندنی از کار درآمد که آن را تقدیم شما عزیزان می‌کنیم:

گفت‌وشنود شاهد یاران با علی اصغر لوح، هم‌دانشکده‌ای و همکار

شهید تندگویان

## اهل تبلیغات نبود و بی‌ریا کار می‌کرد...

باز هم می‌گویم که رفتار آقای تندگویان آن‌قدر صمیمانه بود و ارتباط با ایشان چنان لذت‌بخش بود که این دوستی عمیق بین ما شکل گرفت. دوستی ما تا لحظه‌ای که ایشان ایران را به اسارت ترک کرد ادامه یافت.

**شما دو نفر با همدیگر به دانشکده نفت آبادان رفتید؟**

وقتی دانشکده نفت، اسامی قبول‌شدگان را اعلام کرد، اول من رفتم، بعد هم ایشان آمد. در آن‌جا با هم صمیمی شدیم و این دوستی ادامه داشت، سپس کار پیش آمد و وزارت نفت و بعد که تا آخر با هم بودیم. در دانشکده نفت، انجمن اسلامی بود و ما هم عضو انجمن شدیم و فعالیت‌های زیادی انجام می‌دادیم. انجمن اسلامی در زمان طاغوت یک‌سری کانون‌های خاصی بود. بچه‌های انجمن، علاوه بر درس باید فعالیت بیشتری می‌کردند و آقای تندگویان هم یکی از همین فعالان بود. وی، یکی از فعالان خوب و سازنده دانشکده بود که در برنامه‌های خاصی مثل سخنرانی‌ها و کارهایی که انجام می‌شد، همه با هم همکاری داشتیم و سعی داشتیم که این برنامه‌ها به نحو احسن انجام شود تا انجمن اسلامی بتواند آن ماهیت خودش را نشان بدهد. البته به غیر از من و آقای تندگویان، افراد دیگری هم بودند و این دوستان طوری کار کردند که بعد از چهار سال تحصیل ما در دانشکده نفت برنامه‌ها و موجودیت انجمن هم‌چنان پایدار بماند، درست مثل دوستان قبل از ما که به‌خوبی تمام، این کار را کرده بودند. باید عرض کنم که انجمن اسلامی از قبل هم بود، انجمن توسط مهندس بوشهری و دکتر گواهی و این دوستان تشکیل شده بود و به‌خصوص دکتر مرشد - به عنوان یک استاد- زحمات‌های زیادی برای انجمن کشیده بودند. در حقیقت ما بهره‌برداری کردیم و فعالیت‌مان هم در انجمن زیاد بود؛ با همراهی بچه‌های جدیدی که وارد می‌شدند. ما هم خودمان تازه وارد دانشکده شده بودیم و خیلی از بچه‌ها در آن‌جا زحمت کشیده بودند، چون دانشکده نفت،

بله، پس از مدرک دیپلم در دانشگاه قبول شدند.

**شما در چه رشته‌ای قبول شده بودید؟**

من، در رشته راه و ساختمان قبول شدم. یاد نیست که ایشان در چه رشته‌ای قبول شده بودند، اما فکر می‌کنم برق بود، دقیقاً نمی‌دانم. آدم‌های مذهبی معمولاً سریع شناخته می‌شوند و در این رفت و آمدها بود که ما چند نفر باهم آشنا شدیم، ولی اسم همدیگر را هم نمی‌دانستیم. حتی اسم آقای تندگویان را نمی‌دانستیم که در همان شیراز و رفت و آمدها با ایشان آشنا شدم. اوایل فقط در همین حد

**با شهید تندگویان به چه صورت آشنا شدید؟**  
البته من خیلی کوچک‌تر هستم از این که بخواهم درباره شهید تندگویان حرفی بگویم اما آن‌چه مهم است آن است که هر کس در توان خودش هر کاری درباره شناخت شهید برمی‌آید انجام بدهد. من اصلاً سعی می‌کنم که خودم را از این مسائل دور نگاه دارم.

**چرا حاج آقا؟**

همان‌طور که گفتم باید شهید تندگویان شناخته بشود، اما به‌خاطر این کمتر مصاحبه می‌کنم که می‌ترسم خدای ناکرده حق مطلب درباره ایشان ادا نشود. دوست دارم اگر سخنی گفته می‌شود، ارزش آقای تندگویان که بسیار والا است حفظ بشود. اگر سخنی گفته شود که حقیقت مطلب درباره ایشان بیان نشود، خیلی بد است. آقای تندگویان واقعاً فردی استثنائی بود. او مثل بسیاری از کسانی دیگر بود، اما اخلاق و روحیات خاصی داشت که در کمتر کسی می‌توان پیدا کرد. بسیار مردمی بود، باوفا و صادق بود. این مطالبی که گفتم، از خصوصیات است که اگر کسی یکی از آن‌ها را مثل صادق بودن داشته باشد، حتماً آن فرد را نمونه می‌کند و تندگویان این ویژگی را داشت. بسیار خودمانی بود. خیلی سریع با آدم دوست و صمیمی می‌شد و همه را مانند برادر خودش می‌دیدید و به همین دلیل دوستان زیادی داشت. با هر کسی که آشنا می‌شد، رفاقت طولانی با او پیدا می‌کرد و دلیل آن هم این بود که ایشان رفتاری بسیار فروتنانه و اسلامی داشت. اولین بار با آقای تندگویان در شیراز آشنا شدم؛ در دانشگاه فنی شیراز قبول شده بودم.

**چه سالی بود؟**

سال ۱۳۴۷.

**ایشان به چه مناسبتی در آن‌جا حضور داشت؟**

آقای تندگویان هم در همان دانشگاه قبول شده بود. در مقطع کارشناسی (لیسانس) قبول شده بودند؟

**همان‌طور که گفتم باید شهید تندگویان شناخته بشود، اما به‌خاطر این کمتر مصاحبه می‌کنم که می‌ترسم خدای ناکرده حق مطلب درباره ایشان ادا نشود. دوست دارم اگر سخنی گفته می‌شود، ارزش آقای تندگویان که بسیار والا است حفظ بشود.**

گفتن سخن‌های معمولی با هم مرتبط بودیم. زمانی که دانشکده نفت، اسامی قبول‌شدگان را اعلام کرد، من شیراز را ترک کردم و به دانشکده نفت رفتم، به این دلیل که امکانات دانشکده نفت بهتر بود و به آن‌جا علاقه داشتم. وقتی وارد دانشگاه شدم، دیدم که آقای تندگویان هم آمد. اولین بار که در دانشکده همدیگر را دیدیم، اسم ایشان را نمی‌دانستیم، اما آغاز دوستی جدی ما در آن‌جا بود. در آن‌جا با بقیه کسانی که مذهبی بودند هم آشنا شدیم و ارتباطی بین ما شکل گرفت و دوستی‌مان شروع شد و

شریعتی و علامه جعفری.  
**علامه جعفری؟ آنها می‌آمدند به آبادان و سخنرانی می‌کردند؟**

بله، آبادان و سخنرانی می‌کردند.  
**دیگر، چه کسانی بودند؟ یادتان است؟**  
خیلی کسان دیگر می‌آمدند، ولی این‌ها شاخص‌ترین‌شان بودند.

**پس نتیجه می‌گیریم که شهید تندگویان با آقایان مطهری و شریعتی رابطه داشته است...**  
بله.

**تاکنون کمتر در این باره کسی چیزی گفته است؛ لطفاً در این خصوص بیشتر صحبت کنید.**

وقتی که این عزیزان می‌آمدند، با آن‌ها آشنا می‌شدیم و این شناخت باعث می‌شد که بین‌مان ارتباط برقرار شود. البته آقای مطهری در دوره قبل از ما به دانشکده آمده بود، چون ایشان در زمان ما فرصت نمی‌شد که به دانشگاه بیایند یا نمی‌شد که از تهران خارج شوند و پیش ما بیایند، اما از دکتر شریعتی چندین مرتبه دعوت شد و در آن‌جا سخنرانی داشتند و با ما ارتباط خیلی نزدیکی داشتند. دکتر شریعتی، حتی به خوابگاه و اتاق‌های خود ما می‌آمدند، از جمله به اتاق آقای تندگویان می‌آمدند و در زمان استراحت، ایشان به هتل نمی‌رفتند و این مسائل به این صورت شکل می‌گرفت. خاطره‌ای در ذهن دارم، یک‌بار آقای دکتر شریعتی را که دعوت کردیم، در آبادان هتل معروفی بود به نام هتل آبادان. ما در این هتل برای ایشان اتاق گرفتیم، اما دکتر شریعتی شب به آن هتل نرفت و در اتاق بچه‌ها - از جمله آقای تندگویان - خوابید، چون خوابگاه خوبی داشتیم نزدیک دانشکده که همان‌جا صحبت می‌کردند و خیلی از صحبت‌های خصوصی را در آن‌جا مطرح می‌کردند.

**از این صحبت‌ها چیزی به یاد دارید؟**

الان به‌طور منسجم چیزی به‌خاطر ندارم و باید فکر کنم... به آن صورت که گفتنی باشد، چیزی به‌خاطر ندارم. مرحوم علامه محمدتقی جعفری نیز چندین بار دعوت شدند و بیشتر درباره مثنوی مولوی سخنرانی کردند.

**دکتر شریعتی درباره چه موضوع‌هایی سخنرانی می‌کردند؟**

درباره مسائل اجتماعی سخن می‌گفتند. اگر بخواهید، در کتاب انسان و اسلام این مطالب موجود است. در این کتاب شش تا از همان سخنران‌های ایشان وجود دارد.

**آن کتاب را شهید تندگویان پیاده کرده است؟**

نه، این‌که فقط شهید تندگویان پیاده کرده باشد. آن کتاب، کار یک نفر نبود، کار دسته‌جمعی بود و در این کار بسیاری از دوستان کمک کردند تا اثر تدوین شد. اما آن مجموعه، فقط قسمتی از سخنرانی آقای شریعتی است، زیرا بسیاری از سؤال و جواب‌ها بود که به دست ساواک افتاد و برده شد. نشریه‌ای داشتیم به اسم «پیام» که قسمتی از این حرف‌ها در آن‌جا چاپ می‌شد و ما هم در آن مطلب می‌نوشتیم؛ من، آقای تندگویان و دیگر بچه‌ها. یکی از مقاله‌های خارجی که شهید تندگویان ترجمه کرده بود در آن‌جا چاپ شد و یکی دیگر از فعالیت‌های ما تهیه و انتشار همین نشریه بود. جشن‌های به‌خصوص برپا می‌شد - به مناسبت تولد ائمه(ع) - یا مراسمی به‌خاطر اتفاق‌های اسلامی که می‌افتاد برگزار می‌کردیم و در اعیاد مذهبی نیز مراسم برپا می‌کردیم. هر بار، یکی از ما سخنرانی می‌کرد. بچه‌ها را جمع می‌کردیم و برای‌شان صحبت می‌کردیم. مراسم عاشورا و تاسوعا را برگزار می‌کردیم و در بسیاری از این زمان‌ها سخنران دعوت می‌کردیم و در آن زمان مقاله‌های آن‌ها را نیز چاپ کردیم. کتاب «خورشید از



**درس‌تان چطور گذشت؟**

از فعالیت‌های مهمی که داشتیم، این بود که در روزهای جمعه، نماز جمعه برپا می‌کردیم.

**فقط نماز جمعه می‌خواندید یا خطبه هم می‌خواندید؟**  
خطبه هم می‌خواندیم.

**چه کسی امام جمعه بود؟**

خود بچه‌ها بودند، معمولاً یک کسی پیش‌نماز بود و کس دیگری خطبه را اجرا می‌کرد یا این‌که خود امام جمعه خطبه را اجرا می‌کرد. البته برگزاری نماز جمعه بیشتر حالت نمادین داشت.

**این فعالیت شما آشکار بود؟**

بله، همه کارهای‌مان آشکار بود.

**از کارتان جلوگیری نمی‌شد؟**

نه، به‌نوعی جا افتاده بود، کاری نداشتند. گو این‌که ساواک

دانشکده‌ای نبود که بتوان اندیشه‌های مذهبی را در آن‌جا بیان کرد.

**چرا؟**

به‌خاطر این‌که اکثر استادها خارجی بودند و بعضی از آن‌ها نیز بهائی بودند و محیط، صنعتی صرف بود و اگر به‌طور ناگهانی مسائل اسلامی را مطرح می‌کردیم، کار دشوار می‌شد. آن‌جا مثل دانشگاه تهران یا دانشگاه‌های بزرگ کشور نبود، محیط کوچک بود و تعداد دانشجویها کم بود. یعنی حالت خشکی داشت؛ چون صنعتی بود و نمی‌شد

**مسائل عقیدتی را مطرح کرد؟**

محیط آن‌جا خشک به‌معنای عام نبود، اما از نظر مذهبی کار ما بسیار سخت بود و محیط آن‌جا، با این مسائل تقریباً بیگانگی داشت و آن‌ها را نمی‌طلبید و کسانی که مذهبی بودند فقط با خودشان دوره می‌بودند و در اتاق خود نماز می‌خواندند. آن‌ها هم تعداد معدودی بودند، اما سرانجام انجمن اسلامی با هزار زحمت تشکیل شد و با مقاومت شدیدی هم روبه‌رو شده بود و به لطف خدا بالاخره موفق شدند و مرحوم دکتر مرشد - که خدا ایشان را رحمت کند - کمک بسیار کردند که این انجمن شکل بگیرد، منتها زمانی که ما آمدیم فعالیت‌ها بیشتر شد، به‌طوری‌که انجمن اسلامی به عنوان نهادی که حرفی برای گفتن داشت شکل گرفته بود.

زمانی که ما دانشگاه را ترک کردیم، ساواک آمد و انجمن اسلامی را تعطیل کرد و همه کتاب‌ها و نشریه‌ها و تمام مطالب نوشتاری‌ای که با زحمت فراوانی تهیه شده بود به همراه کتاب‌هایی که دست‌چین شده بود و نیز مقالات مهمی که در آن‌جا بود توسط ساواک ضبط شد. در حقیقت، انجمن تعطیل شد و بعد از انقلاب دوباره انجمن شکل گرفت.

**تعطیلی انجمن در چه سالی اتفاق افتاد؟**

دوره‌ای که ما آن‌جا را ترک کرده و آمده بودیم بیرون، چون درس‌مان تمام شده بود.

**پس شنیدید و خبردار شدید که ساواک آن‌جا را تعطیل کرده است؟**

بله، با دوستان ارتباط داشتیم و فهمیدیم که آن‌جا را تعطیل کرده و مدتی بچه‌ها را گرفته و به زندان برده‌اند، اما بعد از مدتی دوستان را آزاد کردند.

**حاج آقا از فعالیت‌هایی که با شهید تندگویان در قالب انجمن می‌کردید، صحبت کنید. دوران چهار سال**

**یادم نیست که ایشان در چه رشته‌ای قبول شده بودند، اما فکر می‌کنم برق بود، دقیقاً نمی‌دانم. آدم‌های مذهبی معمولاً سریع شناخته می‌شوند و در این رفت و آمدها بود که ما چند نفر باهم آشنا شدیم، ولی اسم همدیگر را هم نمی‌دانستیم. حتی اسم آقای تندگویان را نمی‌دانستیم که در همان شیراز و رفت و آمدها با ایشان آشنا شدم.**

این فعالیت را کنترل می‌کرد، ولی روی هم‌رفته بچه‌ها آزاد بودند. این یکی از فعالیت‌های ما بود که روزهای جمعه بعد از ناهار، نماز جمعه خوانده می‌شد - با همان شکل خودش - منتها خطبه‌ها را هر کسی که می‌شد می‌آمد و به عنوان مقاله طرح می‌کرد و مهم‌بیشتر، نماز جمعه خوانده می‌شد، به‌خاطر این‌که ما نمی‌توانستیم نماز جمعه بخوانیم و در حقیقت به آن شکل و تشریفات خاص، نمی‌شد که خوانده شود. از فعالیت‌های دیگر ما یکی این بود که به مناسبت‌های مختلف سخنرانی‌هایی را انجام می‌دادیم، آدم‌های خاص را دعوت می‌کردیم، دانشمندان و افرادی در آن زمان مذهبی و سیاسی بودند؛ مثل آقایان مطهری،



مفتح عهده‌دار بودند در تپه‌های قیصریه بود که نخستین گردهمایی میلیونی مردم بود.

در همان هفته‌ای که منتهی به روز هفدهم شهریور - جمعه سیاه - بود؟

بله، ما پس از برگزاری نماز، در راهپیمایی شرکت کردیم و با جمعیت رفتیم تا میدان آزادی، البته من ماشینی داشتم که با دوستان سوار آن شدیم، قسمت‌هایی را با سواری حرکت کردیم و بعد هم در کنار جمعیت رفتیم تا میدان آزادی و برگشتیم. در روزهای بعد از نماز عید، یک تظاهرات دیگری شکل گرفت که از تپه‌های قیصریه شروع شد که در روز پنج‌شنبه بود و در پایان، قطعنامه‌ای هم خواندند. ما هم آنجا بودیم و همان‌جا اعلام کردند که فردا صبح میدان شهدا. چون قبلاً آن‌جا چند نفر شهید شده بودند - مدتی قبل از هفدهم شهریور - نام میدان ژاله خودبه‌خود به میدان شهدا تغییر یافته بود. ما چون در روز قبل رفته بودیم راهپیمایی، خسته بودیم و خواب‌مان برد. وقتی بیدار شدیم، دیدیم که ساعت از هشت صبح گذشته است و به سرعت بیرون رفتیم؛ به طرف میدان شهدا...

**شهید تندگویان را کجا دیدید؟**

شهید تندگویان را ندیدم. ایشان از طرف منزل خودشان به سمت میدان شهدا رفته بود. او به تنهایی رفته بود و من هم جدا به سمت میدان رفتم. وقتی به نزدیکی میدان بهارستان رسیدم، گاردی‌ها نمی‌گذاشتند جلوتر بروم. البته رادیو اعلام حکومت نظامی کرده بود و وقتی به آنجا رسیدم، صدای گلوله می‌آمد و سربازها در آنجا مستقر شده بودند. در میدان بهارستان دود همه جا را فراگرفته بود و در حقیقت من نتوانستم جلوتر بروم. پس ماجرای آن عکس معروف که شهید تندگویان را در روز هفدهم شهریور بر بالای یک وانت نشان می‌دهد چیست؟

آن عکس‌ها مربوط به بعد از پیروزی انقلاب است.

یعنی آن عکس‌ها مربوط به روز هفده شهریور نیست و اشتباهاً این عکس‌ها را به هفده شهریور نسبت می‌دهند؟

نه، در این باره به تفصیل صحبت خواهم کرد، در واقع آن عکس‌ها را من انداختام.

**آن عکس‌ها را شما انداختید؟!**

بله، و در آنجا هر کاری که می‌توانستیم، انجام می‌دادیم. البته من شخصاً کاری نکردم و آنجا ناظر بودم. بسیاری از مجروحان را به بیمارستان سوم شعبان می‌برند و کارهایی که در قبل از انقلاب صورت می‌گرفت به این شکل بود. در تظاهرات شرکت می‌کردیم، جلسات قرآن داشتیم و یکی از کارهایی که نزدیکی‌های انقلاب انجام می‌دادیم، پخش اعلامیه بود. اعلامیه‌های زیادی را کپی و پخش می‌کردیم. بعد از هفده شهریور اوضاع به ظاهر کمی آرام

**از نظر مذهبی کار ما بسیار سخت بود و محیط آن‌جا، با این مسائل تقریباً بیگانگی داشت و آن‌ها را نمی‌طلبید و کسانی که مذهبی بودند فقط با خودشان دورهم بودند و در اتاق خود نماز می‌خواندند. آن‌ها هم تعداد معدودی بودند، اما سرانجام انجمن اسلامی با هزار زحمت تشکیل شد.**

داشتند و بالاخره آقای بوشهری تلاش کردند که کسی برای دریافت گواهی عدم سوء پیشینه بی‌گیری نکند. آقای بوشهری هم تا آن زمان گیر عمال رژیم افتاده بود؟  
نه.

**ولسی‌خب، سوابق آقای بوشهری را که ساواک می‌دانست...**

بله، می‌دانستند. سوابق ایشان را داشتند، می‌دانستند که ایشان انسانی مذهبی هستند و خوشبختانه این مسأله به خیر گذشت و ما با هم یک‌جا جمع بودیم.

**در رشت بودید؟**

آقای تندگویان در رشت بودند و من در تهران کار می‌کردم. آقای بوشهری هم بیشتر در رشت بودند.

**کارهای مبارزاتی شما به چه شکلی ادامه پیدا کرد؟**

در این راه، کارهای مطالعاتی و حتی صحبت در شرکت راحت نبود که بخواهیم صحبت سیاسی کنیم، حتی دو نفر در یک اتاق نمی‌توانستند با هم صحبت کنند. از طرفی نمی‌توانستیم به طرف مقابل اطمینان کنیم، فقط با افراد خاص و مطمئن صحبت می‌کردیم. با دیگران هم کم‌کم - و زمانی که متوجه می‌شدیم ساواکی نیستند یا خبرچینی نمی‌کند - هم‌کلام می‌شدیم. ارتباط ما بیشتر به این صورت بود که مطالبی را به دست می‌آوردیم یا در جلسات قرآنی که برگزار می‌شد شرکت می‌کردیم و از این‌گونه مجالس برپا می‌کردیم. در شرکت هم سعی می‌کردیم - به‌طور عملی - رفتاری اسلامی داشته باشیم. صحبت‌هایمان، رفتارمان را سعی می‌کردیم اسلامی باشد، و این رفتار خود به خود تبلیغ بسیار مناسبی است و اندیشه ما این بود که اگر رفتارمان اسلامی باشد، خود بزرگ‌ترین تبلیغ است و نیاز به گفت‌وگو نیست. در شرکت، خیلی‌ها ما را شناخته بودند و فعالیت‌هایمان در شرکت فقط در حد صحبت بود. البته من می‌دانستم که آقای تندگویان ارتباطاتی با بچه‌هایی که از قبل در زندان بودند، دارد و یکی از این شخصیت‌ها آقای پورنجاتی بود. البته از این رابطه‌ها کسی خبر نداشت، فقط من می‌دانستم و

ما از زندگی همدیگر خبر داشتیم.

رفت و آمد خیلی نزدیک داشتیم. نزدیکی‌های انقلاب که مبارزات نمود بیشتری پیدا کرد، فعالیت‌های ما هم بالطبع شدت گرفت و در تظاهرات حضور پیدا می‌کردیم. در خیلی از تظاهرات اولیه ما شرکت کردیم. اولین تظاهرات عظیمی که برپا شد عید فطر سال ۱۳۵۷ بود. همان نمازی که به امامت شهید مفتح در تپه‌های قیصریه برپا شد؟  
بله، آقای باهنر سخنرانی می‌کردند و امامت جماعت را آیت‌الله شهید

مغرب طلوع می‌کند، آقای مطهری شامل سخنرانی‌های ایشان در دانشکده نفت است.

**پس محصولات خوبی هم داشتید؟**

بله، رابطه خوبی هم با خارج و داخل داشتیم، با انجمن‌های اسلامی خارج از کشور ارتباط داشتیم. با آن‌ها مکاتبه می‌کردیم حتی دوستانی غیر از این هم بودند که با آن‌ها مکاتبه داشتیم. با انجمن اسلامی‌های داخل کشور مثل دانشگاه شریف یا دانشگاه تهران در ارتباط بودیم. در تمام این فعالیت‌ها آقای تندگویان نقشی اساسی داشت و نقش ایشان سازنده و بسیار پررنگ بود.

**دوستی و ارتباط شما بعد از دانشگاه چگونه ادامه یافت؟**

آقای مهندس تندگویان، پس از فارغ‌التحصیلی در پالایشگاه تهران شروع به کار کردند. من، هم‌زمان با ایشان فارغ‌التحصیل نشدم. زمانی که ایشان در پالایشگاه کار می‌کردند، با هم در ارتباط بودیم و حتی در اعتصاب‌هایی که داشتیم، یک‌بار هم ایشان شرکت کردند که توسط ساواک پی‌گیری شد و هم‌زمان با فارغ‌التحصیلی من، ساواک، آقای تندگویان را دستگیر و زندانی کرد.

**همان یازده ماه را می‌فرمایید که شهید تندگویان در کمیته زندانی بودند؟**

بله، همان یازده ماه. در این فاصله من فارغ‌التحصیل شدم، مهرماه ۱۳۵۲ بود. پس از فارغ‌التحصیلی، به خدمت سربازی رفتم، چون به‌خاطر فعالیت‌های مذهبی و سیاسی ساواک ما را تأیید نکرد تا در شرکت نفت استخدام شویم. از این دوره هفت، هشت نفر بودند که یکی من بودم و دیگری آقای محزون که توسط ساواک تأیید نشدیم و به استخدام شرکت نفت در نیامدیم و حالا آقای محزون از بچه‌های نابغه است، همین الان دو تا دکترا دارد و آدم بسیار باهوش و بااستعدادی است و حتی در زمان دانشجویی ایشان به دانشجویان ترم پایین‌تر درس می‌دادند و به عنوان استادیار فعال بودند. می‌خواهم بگویم که حتی کسی مثل ایشان را که شش‌گردد اول دوره بودند، استخدام نکردند؛ به‌خاطر اندیشه‌های اسلامی و ضد رژیم که این، دانشجویان داشتند.

**شرایط، خیلی امنیتی بود؟**

بله، ما را استخدام نکردند و مجبور شدیم به سربازی برویم. وقتی از سربازی برگشتم، آقای تندگویان آزاد شده بودند. من به دنبال کار می‌گشتم، آقای مهندس بوشهری در شرکت پارس توشیبا معاون مدیرعامل پارس توشیبا بودند، ایشان من را معرفی کردند و در آنجا مشغول به کار شدم.

**شهید تندگویان هم به آن‌جا آمدند؟**

نه، شهید تندگویان زمانی که از زندان آزاد شدند، در شرکت‌های خصوصی‌ای که دوستان در آنجا بودند، مشغول به کار شدند.

**کارهای پیش‌پا افتاده و معمولی؟ مسافرکشی می‌کردند؟**

نه فقط کارهای معمولی، مسافرکشی هم بخشی از کارشان بود. مدتی بود که کار نداشتند و مسافرکشی می‌کردند. البته این مدت چندان زیاد هم نبود. بعد از دانشکده، هنوز با آقای تندگویان ارتباط داشتیم و به ایشان گفتیم چرا پیش ما کار نمی‌کنید؟ به‌هرحال، مهندس بوشهری از دوستان ایشان بودند متنها همان‌طور که گفتیم استخدام ایشان به‌خاطر مسائلی که با ساواک داشتند با سختی روبه‌رو بود و البته برای آقای بوشهری هم استخدام آقای تندگویان سخت بود، چون جزء مدیران رده بالای پارس توشیبا بودند. سرانجام، من به عنوان معرف ایشان مشخص شدم و آن وقت‌ها لازم بود که گواهی عدم سوء پیشینه ارائه کنند. ایشان رفتند رشت و آقای بوشهری هم در رشت حضور





انسانی فعال بود و در شرایط سخت تصمیم‌های درست می‌گرفت. این خصوصیات را هر کسی ندارد و وقتی دیدند که او آدمی با چنین خصوصیات برجسته‌ای است، به ایشان پیشنهاد دادند که مدیر مناطق نفت‌خیز جنوب شود و این اتفاق مال حدود سال ۱۳۵۹ بود، چون از زمان مدیریت مناطق نفت‌خیز تا سمت وزارت ایشان زیاد طول نکشید که بعد از این ماجراها ایشان از آقای معین‌فر حکم گرفتند و به مدیریت مناطق نفت‌خیز منصوب شدند. به این صورت که در وزارت نفت مشغول به کار شدند و بعد از مدتی کوتاه که آقای معین‌فر نماینده تهران شدند و به مجلس رفتند باید وزیر نفت جدیدی انتخاب می‌شد و شهید رجایی به‌دنبال فردی کارآمد می‌گشتند که آن هم داستان خود را دارد.

**آن داستان را هم بگویید.**

ابتدا قرار بود کس دیگری وزیر شود که به این سمت انتخاب نشد. سپس آقای رجایی متوجه شد که گروه دیگری هم هستند که آن گروه، ما بودیم و آقایان متوجه شدند که گروه ما از جمیع جهات از بقیه بهتر هستند. از جمله آقای مهندس بوشهری، دکتر آیت‌اللهی، آقای سادات بود. همه این آقایان بچه‌های خوبی بودند و مهم‌تر، آن‌که همگی تحصیل کرده نفت بودند. به‌خصوص، شهید رجایی، آقایان تندگویان و بوشهری و گواهی و سادات را بیشتر می‌شناختند. آقای رجایی گفتند که یک نفر را از بین خودتان برای تصدی وزارت معرفی کنید. بچه‌ها، آقایان تندگویان و بوشهری و آیت‌اللهی را معرفی کردند و خود شهید رجایی هم در صحبت با آقای بوشهری و تندگویان به این نتیجه رسیدند که یکی از این دو نفر را انتخاب کنند.

در نهایت آقای مهندس تندگویان را به‌خاطر سوابق مبارزاتی‌ای که داشت انتخاب کردند و واقعاً هم ایشان به حق انتخاب شد و در همان مدتی که وزیر بود حتی یک لحظه آرامش نداشت و شبانه‌روز برای شرکت نفت فعالیت می‌کرد و یک لحظه آرام نداشت و در حال فعالیت بود. اگر هم وقتی پیدا می‌کرد، در جلسات قرآن حاضر می‌شد که البته فرصت آن هم یکی دو بار بیشتر به ایشان دست نداد. ما از اول انقلاب جلسه قرآن داشتیم و این روند را پی‌گیری می‌کردیم. در این فاصله جنگ شروع شده بود. مهندس تندگویان دو بار به سلامت به آبادان سفر کردند که متأسفانه در دفعه سوم اسیر شدند. در این فاصله به مشهد نیز سفر کردند.

**در همان چهل روز دوره وزارت؟**

بله، در آن چهل روز به تمام این سفرهای کاری رفتند. به شهری هم می‌رفتند.

**همان پالایشگاه نزدیک بهشت زهرا(س) را می‌گویید؟**

آنجا پالایشگاه نفت و گاز بود. خیلی جاها را سرکشی کردند و همیشه مشغول به کار بودند و یک نامه معروف هم دارند که رفته بودند برای گازرسانی، که آقای سادات و معاونت وزیر و مدیریت شرکت گاز انتخاب شده بودند و به ایشان یک نامه نوشته بودند که این طرز گازرسانی و روند صحیح انشعاب گاز به شهرها و روستاها کافی نیست. اگر قرار است این‌گونه پیش برویم، هیچ‌وقت به هدف نمی‌رسیم. پس باید تند حرکت کنیم و ازدیاد جمعیت را در نظر بگیریم. این نامه باعث شد که خود آقای سادات هم بیشتر این مسأله را پی‌گیری کنند و واقعاً فعالیت گازرسانی شدید شد و این، در فاصله‌ای بود که گاز سرخس را گازکشی کردند و زمانی که آقای تندگویان اسیر شده بودند، ما به همراه آقای رجایی و سادات رفتیم و در یک دهات، اولین انشعاب را افتتاح کردیم. این کارها در نتیجه همین پی‌گیری‌ها شکل گرفت و شهید رجایی

**آقای مطهری در دوره قبل از ما به دانشکده آمده بود، چون ایشان در زمان ما فرصت نمی‌شد که به دانشگاه بیایند یا نمی‌شد که از تهران خارج شوند و پیش ما بیایند، اما از دکتر شریعتی چندین مرتبه دعوت شد و در آنجا سخنرانی داشتند و با ما ارتباط خیلی نزدیکی داشتند.**

**بعد از پیروزی انقلاب، رابطه شما و شهید تندگویان چگونه ادامه یافت؟**

از وقتی که ایشان از زندان آزاد شدند، خوشبختانه این ارتباط به‌طور پیوسته ادامه داشت.

**آقای تندگویان کجا بودند و شما در کجا مشغول بودید؟**

من در شرکت پارس توشیبا بودم و ایشان هم در آنجا مشغول بود. بعدها هم اتفاقاتی افتاد که مهندس تندگویان را به عنوان رئیس کارخانه انتخاب کردند. البته ایشان در سال ۱۳۵۸ برای گذراندن دوره فوق‌لیسانس رفتند و در این مدت دوره مدیریت را هم خوانده بودند و آمادگی این مسؤلیت را هم داشتند. بچه‌ها هم ایشان را می‌خواستند و به این ترتیب رئیس کارخانه شدند. من هم در نهادها و در قسمت‌های اداری نخست‌وزیری کار می‌کردم. در این فاصله، آقای دکتر گواهی و دکتر مرشد در وزارت نفت حضور یافتند. آقای دکتر گواهی به عنوان معاون وزیر آن‌جا حضور داشتند. آقای دکتر مرشد هم مسؤلیت قائم‌مقام وزیر را به‌عهده داشتند. آن‌ها از ما خواستند که در آن‌جا باشم و من نیز به وزارت نفت رفتم. آقای تندگویان هم بعد از یک ماه به وزارت نفت آمدند.

**در همان زمان بود که آقای تندگویان به سمت مدیر مناطق نفت‌خیز منصوب شدند؟**

نه، ابتدا به عنوان مسؤؤل گروه پاک‌سازی مشغول به کار شدند، بعد از آن مهندس تندگویان به اهواز و آبادان رفتند و کارها را سر و سامان دادند. آقای تندگویان، هم آدم باهوشی بود و هم مدیری خوب. همیشه خودشان را با محیط وفق می‌دادند. شرایط را خیلی خوب درک می‌کردند. این از خصوصیات بارز آقای تندگویان بود و در نتیجه مدیر بسیار خوبی بودند. شهید تندگویان،



شد و سپس شدت بیشتری گرفت. یکی از کانون‌هایی که در آن خیلی تظاهرات انجام می‌شد، نزدیک اداره ما بود. در میدان فردوسی و خیابان ایران‌شهر و سپهبد قرنی تظاهرات بسیار بود و همان‌جا بود که دکتر نجات‌اللهی شهید شد. یکی از این مکان‌ها روبه‌روی خیابان ایران‌شهر و درست روبه‌روی اداره ما بود که بچه‌ها در آن تظاهرات می‌کردند و وقتی گاردی‌ها گاز اشک‌آور می‌زدند، بچه‌ها فرار می‌کردند و به سمت شرکت ما می‌آمدند. ما هم به آن‌ها کمک می‌کردیم و همه دوستان نیز همکاری می‌کردند و آن‌ها را به داخل شرکت راه می‌دادند و حتی یک روز، گاردی‌ها در داخل شرکت نیز گاز اشک‌آور انداختند و من و مهندس تندگویان و مهندس بابایی فعالیت بیشتری داشتیم. از بالای ساختمان با این بچه‌های تظاهرکننده همراهی و کمک می‌کردیم - از قبیل دادن کاغذ و ماژیک تا بتوانند شعار بنویسند - و بعد ساواک به ما ظنین شده و به شرکت اختطار داده بود که جلو ما را بگیرند و آقای تندگویان چون سابقه زندان داشت، می‌دانست که چه کار باید بکند و گفت: اگر این‌ها بیایند، من نمی‌مانم تا دستگیرم کنند، فرار می‌کنم. واقعاً آقای تندگویان را بد جور شکنجه کرده بودند. من خودم آثار شکنجه را در پاهای آقای تندگویان دیده بودم و هنوز آثار آن شکنجه‌ها روی پاهای آقای تندگویان بود. من از آن وقایع عکس هم زیاد دارم. به غیر از عکس‌های تیراندازی که هست از آن تظاهرات‌ها عکس‌های زیادی دارم.

**شهید تندگویان هم در عکس‌ها هستند؟**

نه، چون از بالای ساختمان عکس می‌گرفتیم، بچه‌های خودمان در عکس‌ها نبودند. در همان حالتی که من داشتم عکس می‌گرفتم، یک‌بار یکی از گاردی‌ها به سمت من تیراندازی کرد، خوشبختانه تیر به من اصابت نکرد و به سقف برخورد کرد.

**حالا راجع به آن عکس معروف شهید تندگویان در وانت توضیح دهید؟ ماجرا کی اتفاق افتاد؟ به چه شکلی؟**

بعد از آن‌که انقلاب پیروز شد، در روز ۲۴ بهمن، آقای تندگویان گفت: به بهشت زهرا برویم. در آن روز شهدا را به بهشت زهرا انتقال داده و شروع کرده بودند به غسل و کفن و دفن آن‌ها، به‌خصوص اجساد همافرا را آورده بودند. من و مهندس با ماشینی من، به بهشت زهرا رفتیم.

**ماشین شما چه بود؟**

ماشین من پیکان بود. من و شهید تندگویان به همراه مادر شهید و خاله ایشان و دختر خاله‌شان، پنج نفری، به بهشت زهرا رفتیم. به آن‌جا که رسیدیم، متوجه شدیم که ماشینی لباس‌های خونی شهدا را جمع‌آوری می‌کند و به کوره‌ای می‌برد تا آن‌ها را بسوزاند. یک وانت نیسان بود که این لباس‌ها را پر می‌کرد و به کوره انتقال می‌داد. در آن روز، از دفن کردن شهدا و سوزاندن لباس‌ها من زیاد عکس گرفتم، به همراه آقای تندگویان رفتیم به جایی که لباس‌ها را می‌سوزاندند و آقای تندگویان سریع از ماشین پیاده شد و به کمک کسانی که داشتند لباس‌ها را خالی می‌کردند رفت و یکی دیگر از آقایان که او را نمی‌شناختیم نیز رفت و به او کمک کرد. در بین لباس‌ها گلوله‌هایی بود که منفجر می‌شد و من از آن‌ها عکس گرفتم. در یکی از این عکس‌ها مهندس تندگویان به تنهایی افتاده بود که بعداً که در وزارت نفت مشغول شدیم و زمانی که آقای تندگویان اسیر بودند، این عکس را به بچه‌های وزارتخانه دادم، دوستان هم عکس را به من پس ندادند و نگاتیو آن عکس‌ها را نیز از من گرفتند. وقتی که آن‌ها امانت من را پس دادند، متأسفانه این یکی فیلم را برداشته بودند و من نگاه نکرده بودم، ولی از همه عکس‌ها یک‌سری داریم.

هیچ‌گاه قرآن کریم را تفسیر به رأی نمی‌کرد و از آیات کلام‌الله مجید به جا استفاده می‌کرد که در این مورد خیلی با همدیگر تبادل داشتیم. آقای تندگویان نظرات جالبی ارائه می‌کرد و تمامی دوستان استفاده می‌کردند. آقای آیت‌اللهی آدم بسیار مذهبی باسوادی است، آقای اجل‌لونیان، آقای گلستان و دیگر دوستان هم خیلی آدم‌های پاکی هستند. ما دور هم جمع می‌شدیم و تفسیر قرآن می‌کردیم و وقتی ایشان نظر می‌داد، کاملاً به دل همه می‌نشست. کار را درک می‌کردند و راه‌هایی که انتخاب می‌کرد، خیلی جالب بود و خیلی زود به نتیجه مطلوب می‌رسیدیم. کارها به نحو احسن انجام می‌گرفت و هیچ صحبتی یا تبلیغی در کار نبود. یکی دیگر از دلایلی که ایشان به مدیریت مناطق منصوب



شدند، همین توانایی‌شان در اداره امور در لحاظ مختلف بود. یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی شهید تندگویان مردمی بودن‌شان بود. همیشه دوست داشت همیشه در حال فعالیت باشد و بیشترین عذاب، برای ایشان، بیکاری بود. در زمان بیکاری به مطالعه می‌پرداخت. بسیار آدم شوخ‌طبعی هم بود.

#### آدم بسته و خشکی نبود...

اصلاً. در مباحثه اصلاً آدم خشکی نبود، من خیلی دگم بودم اما ایشان اصلاً این‌طور نبود، حتی با مخالف‌های خودش هم بحث می‌کرد. خیلی از دوستان ایشان هم بچه‌های چپی بودند و اندیشه‌های مارکسیستی داشتند، اما با هم رفیق بودند. این ویژگی‌ها ارزش زیادی دارد و لازم نیست آدم کار فوق‌العاده‌ای بکند و البته کار فوق‌العاده ایشان در زندان بود. من اثرات شکنجه را خودم در بدن آقای تندگویان دیده بودم. خاطره‌ای یادم آمد، یک روز بعد از ناهار که خوابیده بودیم، من یک‌برخ خوابیدم و بلند شدم و رفتم که آقای تندگویان را بیدار کنم، وقتی خواستم ایشان را بیدار کنم، یک دفعه وحشت کرد، به صورتی که احساس می‌کرد در زندان است و کسی آمده تا بیدارش کند، فکر می‌کرد بازجوست. در یک لحظه ترسیده بود، شاید هم خواب دیده بود و من از جواد سؤال نکردم، چون خاطره‌های بدی از زندان داشت و مشخص بود که در زندان خیلی اذیت می‌کردند. خودش می‌گفت که مدتی هر روز کتکش می‌زدند. می‌گفت در آن جا دو تا لباس داشته که یک لباس برای کتک خوردن بوده، چون خونی می‌شده، و وقتی که کتکش می‌زدند و شکنجه تمام می‌شد، لباس خونی را درمی‌آورد و خودش را تمیز می‌کرده و با لباس تمیز نماز می‌خوانده است. می‌خواهم عرض کنم که این خودش کار فوق‌العاده‌ای بود. البته در وزارت نفت رفتار و عملکرد شهید فوق‌العاده بود، در آن زمانی که مدیر از اتاق کار خودش بیرون نمی‌آمد، ایشان خیلی راحت و ساده می‌آمد و می‌رفت و با نگرهبان دم در سلام و علیک می‌کرد دست می‌داد. این کارها برای یک مدیر رسم نبود. یک مدیر جواب سلام کسی را نمی‌داد. وقتی مدیر می‌آمد، آسانسور را نگاه می‌داشتند و کسی در اطراف نبود و فقط کسانی که باید باشند حضور می‌یافتند و البته تندگویان آدم خیلی خاکی و خودمانی‌ای بود. خود این عمل یک تحولی را ایجاد می‌کنند. این رفتار باعث پیشرفت تشکیلات می‌شود.

#### حرف آخر؟

آرزو می‌کنم که شهید تندگویان با بهشتیان محشور شده باشد و مطمئناً همین‌گونه است. ■

#### یعنی تا این حد احساس مسؤولیت می‌کرد؟

بله، تا این حد احساس مسؤولیت می‌کرد. در تمام طول راه ناراحت بود. بعد از یک یا دو روز بود که تصمیم گرفت به آبادان برود و به ما گفت که لازم نیست بیایید. همیشه یکی از کسانی که مانع می‌شد تا به آبادان بروند من بودم و به همین خاطر بود که گفتند نمی‌خواهد شما بیایید. آخرین بار، نزدیک آسانسور بود که می‌خواست بروید ایشان را دیدیم.

#### بعد از آن بود که رفت و اسیر شد؟

دیگر رفت... در ساختمان وزارت نفت بودم که ایشان رفت و ما ماندیم تا سال‌ها بعد که پیکر پاک ایشان را دیدیم.

#### وقتی با پیکر شهید روبه‌رو شدید چه احساسی داشتید؟

من اصلاً نمی‌توانستم خودم را نگه دارم و برایم سخت بود و مدام گریه می‌کردم.

#### جنازه شهید را دیدید؟

نه، نفرتم نگاه کنم؛ نتوانستیم. البته جنازه را نشان کسی نمی‌دادند، اما خیلی برای من سخت بود.

**پنج نفری، به بهشت زهرا رفتیم. به آن جا که رسیدیم، متوجه شدیم که ماشینی لباس‌های خونی شهید را جمع‌آوری می‌کند و به کوره‌ای می‌برد تا آن‌ها را بسوزاند. یک وانت نیسان بود که این لباس‌ها را پر می‌کرد و به کوره انتقال می‌داد.**

#### از ویژگی‌های شهید بگویید.

تندگویان واقعاً یک جوان استثنائی بود. یک آدم باسواد مذهبی بود. کسی که خیلی خوب مسائل را تحلیل می‌کرد، آیات قرآن را خیلی خوب درک می‌کرد. الان کارها خیلی راحت است، بعد از انقلاب امکانات خوبی به وجود آمد و تبادل افکار شکل گرفت. قبل از انقلاب، به این راحتی‌ها نبود و کسی نمی‌توانست با وجود آن همه مشکلات، امکانات تهیه کند و به دنبال این موضوع‌ها برود. تندگویان چندین دعا را از حفظ بود. دعای کمیل را از حفظ بود - صدای ضبط‌شده ایشان هم موجود است که از حفظ خوانده‌اند- و بیوسته آیات قرآن را مطالعه می‌کرد.

آمدند و بنده هم در خدمت آن‌ها بودیم، رفتیم و آن‌جا را افتتاح کردیم. زمانی هم که آقای تندگویان در اهواز بود کارهای زیادی صورت گرفت، خیلی از کارها از جریان افتاده بود، مدیرها نبودند و زمانی که ایشان به اهواز رفتند، خیلی نیرو گرفتند. بعد از انقلاب کارهای جدیدی در وزارت نفت صورت گرفت. اکتشافات و بازیافت‌های مهمی انجام شد. خیلی از مدیران، پیشنهادهای خوبی می‌دادند و خدمات بسیار زیادی انجام گرفت. این در حالی بود که علیه سیستم صنعت نفت ما فعالیت و خرابکاری، زیاد می‌شد. گروه‌های مختلفی از جبهه مارکسیست‌ها و چپی و راستی سعی می‌کردند این کوشش‌ها خوب شکل نگیرد و ما با این مشکل روبه‌رو بودیم، چون هر

روز یکی را به عنوان ضد انقلاب معرفی می‌کردند. خیلی از این عزیزان مدیران خوبی بودند و ما سعی می‌کردیم حواس‌مان باشد و بعدها هم معلوم شد که این‌ها مدیران لایقی هستند و ما هم مقاومت می‌کردیم. شهید تندگویان در تمام این مسائل جلودار بود و خیلی زحمت می‌کشید و همه هم ایشان را دوست داشتند. با این‌که وزیر بود، خیلی ساده زندگی می‌کرد و کسی تشخیص نمی‌داد که ایشان وزیر است و خیلی‌ها از روی عکس‌هایی که دیده بودند ایشان را می‌شناختند. ایشان اصلاً فردی تشریفاتی نبود، البته خیلی از وزراء به این صورت عمل می‌کردند، اما آقای تندگویان با هدف و شناخت رفتار می‌کرد. در دوره شهید تندگویان کارهای بسیار خوبی انجام گرفت، زمانی هم که ایشان اسیر بودند، آن روند ادامه داشت.

#### آخرین بار، شهید تندگویان را کی دیدید؟

یک‌بار با هم به آبادان رفتیم. جنگ شروع شده بود و فکر کنم با هواپیما رفته بودیم، با هواپیماهای نظامی همراه با چند تن از مدیران شرکت نفت به سمت اهواز رفتیم و از آن‌جا حرکت کردیم. در این فاصله، جاده اهواز-آبادان به کل بسته شده بود و آقای یحییوی هم به سمت مدیریت مناطق انتخاب شده بود. شب آن‌جا بودیم و روز بعد به سمت آبادان-خرم‌شهر حرکت کردیم. منتهای جاده سوم رفتیم، چون جاده خرم‌شهر بسته بود. به آن‌جا که رسیدیم، بعد از ناهار دیدیم که جاده ماهشهر-آبادان هم در حال بسته‌شدن است و ژاندارمری گفت که عراقی‌ها دارند جاده را با گلوله تیرباران می‌کنند و اگر بفهمند شما به آن‌جا می‌روید، حتماً زیر رگبارتان می‌گیرند. وقتی مشورت کردیم، من به مهندس تندگویان گفتم اگر شما بروید و خدای ناکرده اتفاقی بیافتد می‌گویند برای وزیر نفت کشور، این اتفاق افتاده و این خوب نیست. بهتر است من بروم چون کسی من را نمی‌شناسد و اگر اتفاقی برایم بیافتد، بازتاب چندانی ندارد. سرانجام، نشد که به آبادان برویم و به تهران برگشتیم. در این برگشتن به تمام تلمبه‌خانه‌ها و پالایشگاه‌های سر راه سرکشی کردیم و این کار دو شب و دو روز طول کشید.

#### یعنی تماماً در حال کار بودید؟

بله، تماماً مشغول کار و بازرسی از تلمبه‌خانه‌ها و پالایشگاه بودیم. به آخرین پالایشگاه که رسیدیم، پالایشگاه تهران بود. ساعت یک نیمه‌شب بود که به پالایشگاه تهران رفتیم و بازدید کردیم و مهندس تندگویان با بچه‌ها صحبت می‌کردند. روز بعد که آمدیم به وزارت نفت، آقای تندگویان خیلی ناراحت بود. می‌گفت: این درست نیست، من باید به پالایشگاه آبادان می‌رفتم، من به همه گفته‌ام که کسی آن‌جا را ترک نکند و خودم الان تهران هستم...